

حضور و جایگاه مردم در شعر بهار

ابراهیم رنجبر

در تاریخ و فرهنگ ایران خواندن و نوشتن و آنچه معروف و مصطلح به سوادآموزی است، مختص طبقات حاکم سیاسی و معنوی یعنی شاهان و موبدان و اولاد آنان بوده و مردم از این موهبت بی بهره بوده‌اند. سیرالملوک نویسان این حکایت را در حد افسانه شهره عام و خاص کرده‌اند که انوشیروان عادل! ننگ شکست از دشمن خارجی را سبک‌تر می‌شمرد از ننگ به زانو نشستن پسرش در مکتب با پسر کفش‌گری که می‌خواست در قبال تحصیل پسرش کسری بودجه جنگ شاه را جبران کند. البته زنان و دختران این طبقات نیز از کسب دانش بی بهره بودند. کتاب نیز گنجی بوده که جای در خزانه ملوک داشت و خواندن آن برای دیگران حتی سرداران لشکرها جرم محسوب می‌شد و شواهد فراوانی بر این مدعا هست. تا دوره مشروطه این روند ادامه داشت و تنها امتیاز این دوره نسبت به دوره‌های قبل این است که وابستگان دربار، تاجران و کسانی که به خارج از ایران راه یافته بودند، به این دو طبقه افزوده شدند^۱ اما مردم همچنان امی و به سائقه فطرت به حیات مألوف خود ادامه می‌دادند و از علوم و تاریخ و جغرافیای خویش بی‌خبر بودند.

۱- شاید این بیماری مزمن کارمندگرایی در ایران محصول همان ایام است که هر کس خواندن و نوشتن بلد بود- و اغلب میرزایان/ میرزادگان بودند- شغلی را تصدی می‌کرد و اکنون هر ایرانی که فرزند به مدرسه می‌سپارد به افق یک شغل دولتی و پشت میزنشینی چشم دوخته است و ابتکار عمل از مدارس ما گرفته شده و جز کارمندپروری هنری ندارند.

توبیخ و ملامت مردم درمانده‌ای که در چنین اوضاعی زیسته‌اند و تازیانه‌های نهب و غارت از شاهان و مهاجمان داخل و خارج خورده‌اند و جز انفعال و گوشه‌نشینی و درون‌گرایی درمانی به درد لاعلاج خود نبسته‌اند، دور از انصاف و مانند ملامت بیماری است به اینکه چرا بیمار است. فساد و مصیبتی را که مردم ایران تنها از قوم مغول دیده‌و چندین مثل آن و بدتر از آن از سر گذرانده است - هیچ یک از ملل دیگر در طول تاریخ حیات خود ندیده است.^(۱) از نظام‌های غلط و ستم‌گر حاکم، نظام‌های فکری و اقتصادی بیمار و از اینها، فرهنگ و مردم بیمار متولد می‌شود. نظام فکری سنتی ارزش‌ها و ابعادی که برای وجود انسان در نظر گرفته بود، در این عصر کارایی نداشت.

بعد از آنکه دروازه‌های ایران به سوی کشورهای خارج، از جمله اروپا، باز شدند و ایرانیان ترقیات ملل دیگر را به دیده حیرت و حسرت دیدند، بدین فکر افتادند که به دنبال کاروان ترقی بروند. برای عملی شدن این آرزو نیازمند کشوری بودند که قانون به جای احکام مستبدانه شاه فریب خورده جاهلان زراندوز، بر آن حاکم باشد و سرمایه‌های ملی را صرف ترقیات ملی کنند نه صرف برآوردن آرزوهای شخص شاه که در رأس هرم استبداد قرار گرفته بود. بدین جهت روشن فکران و آزادی خواهان به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ای خواستند مردم را بیدار کنند. در ساختن تاریخ ایران جایگاه و وظیفه‌ای به آنان بسپارند و بار مسؤولیت آزادی و آبادی ایران را به دوش مردم بگذارند. این گروه، مردم را تحقیر، تخطئه و ملامت نکردند بلکه آنان را به سوی بیداری و عمل فراخواندند و راه را به آنان نشان دادند. در آثار این گروه، مردم جایگاه خاصی دارند که این خود موضوع مهمی است و بحث و فحص وسیعی را می‌طلبد. گروه دوم مردم را تحقیر و تخطئه کرده، بدون اینکه مردم را به همراهی بطلبند، به مبارزه با دستگاه حاکم خائن و جاهل ادامه دادند و دیدند از انواع آزار و سختی و شکنجه آنچه دیدند. بهار را در زمره گروه دوم باید جای داد. نگاه بهار به مردم نگاهی سنتی و از نوع نگاه فرخی و سعدی است، تنها تفاوتی که در نگاه بهار هست تحقیری است که به جای دلسوزی سنتی نشسته است. حال آنکه دستگاه نظری سنتی برای انسان صنعتی متناسب نبود. در حقیقت بهار مبارزه برای مردم را تکلیف خود دانست و مردم را آماده و توانا و شاید لایق برای مبارزه ندید.

حضور و جایگاه مردم در شعر بهار ۵۱۵

البته باید پیش از ایجاد هر نوع تصور بد و سوءظن در حق بهار، باید گفت که تردیدی نداریم که بهار یکی از بزرگان شعر، ادب، تحقیق، تفکر و مهمتر از همه آزادی خواهی در ایران دوره مشروطه است و سرمایه‌های مادی و معنوی بسیار ارزشمند خود را در این راه صرف کرد و چنانکه شایسته و بایسته بود، از مردم ایران پاداش نگرفت.

بهار را باید منشأ تجدد و تحول در فکر و شعر شمرد؛ فکر مبارزه با حکام ظالم و جاهل که خود را مالک رقاب رعیت می‌دانستند و از امور معقول و نامعقول آنچه به کامشان بود، می‌رانند، منظم و کلاسیک- چنانکه بر آیندگان نیز مؤثر بیفتد- در اشعار بهار به اشکال حکایات تاریخی، پندها، سرودهای وطنی و هجو شاهان، وزیران، نمایندگان مجلس، بزرگان و عموماً حاکمان مردم تجلی پیدا کرده است. در شعر نیز اگرچه در قالب، تحول چشم‌گیری ایجاد نکرده، در محتوا تحولات قابل توجهی ایجاد کرده است. در دوره اقامت در خراسان، دوره اول شاعری، سال‌های ۱۲۸۲ تا ۱۲۹۲ هـ. ش، سخت در تلاش است که تالی و ثانی شاعران سبک خراسانی باشد. در قالب و محتوا در این طرز پای می‌افشارد و می‌دانیم که در سبک خراسانی محور حیات اجتماعی، شاه است و مردم آن شأن و شوکت را ندارند که در شعر شاعران حضور پیدا کنند تا آنجا که محمود غزنوی تاب تحمل شنیدن وصف حتی رستم را هم از زبان فردوسی ندارد. بهار مانند فرخی و امثال او پای در اقلیم ستایش حاکمان گذاشته و سر از مدح شاهان برآورده است. چندین بار مظفرالدین شاه، محمدعلی شاه، احمد شاه قاجار، صدراعظم میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم و رضا شاه پهلوی را مدح گفته است، هرچند به هجو برخی از اینان و دیگران نیز دست یازیده است البته باید گفت که این مدایح آمیخته به نصایح، در مقابل حجم کلان اشعار بهار ناچیزند و اغلب مانند سعدی پای در مرز پند و اندرز بزرگان نهاده، مانند او خواسته است که دل سلطان را بر رعیت نرم کند تا دادی بوزد و نخواستہ مانند شعرای بعد از خود چون نیما یا نسیم شمال آتش خشم رعیت را متوجه خرمن هستی ظالمان کند. در دوره‌های بعدی حیات شاعری خود، قالب را حفظ کرده، در محتوا تغییرات کلی داده، به موضوعاتی توجه کرده که مربوط به عمران و آزادی ایران و ایرانی و ستیز با دشمنان اینان است. اگر موضوعات دیوان بهار را بسنجیم، بیشترین اشعار به مدح بزرگان، منقبت چهارده معصوم، وقایع ایران و جهان و نصایح قشرهای مختلف اختصاص یافته‌اند.

از تازگی شعر بهار نسبت به پیشینیان، هجو شاهان و وزیران و دیگر قشرهای حاکم ایران است. در سال ۱۲۸۹ هـ ش در استهزای محمدعلی شاه ترجیع‌بندی ساخت. پنج سال بعد از تاج‌گذاری احمد شاه، در هجو این «شه نادان» قصیده مختصری پرداخت و این شه نادان در اواخر عمر نیز از تیغ هجو بهار نرست. در سال ۱۲۹۰ هـ ش قصیده‌ای در هجو ناصرالملک قراگوزلو پرداخته، او را به تبعیت از اروپاییان متهم ساخت. نمایندگان مجلس را حقه‌باز، اهل دوز و کلک، بی‌خرد، عاطل از حلیه فضل، بی‌سواد، تنبل، کم‌دل و پریم خواند. احزاب، وزیران و ارکان دولت شوم، بدپی،^(۲) موجب ضعف اسلام و غلبه یاغیان‌اند.^(۳) برای اینکه با خاطر آسوده به حاکمیت خود ادامه دهند و مردم را هرچه بیشتر غارت کنند، هر روز کوره جنگ را فروخته‌تر می‌کنند و ادیان را که موجبات اتحاد و صلح اقوام در جوهر دارند و برای الفت قلوب پدید آمده‌اند، دست‌آویز جنگ‌های خونین قرار می‌دهند.^(۴) این حاکمان بدون استثنا و مطلقاً موجب ویرانی ایران‌اند و بر این امر سخت اصرار دارند. وطن را در دست دشمن می‌گذارند و قوم ایرانی را بی‌سر و سامان می‌کنند. شخص شاه چون موجودی است که حیاتش به ممت ایران بسته است و اگر وطن ویران و مردم بی‌سر و سامان نباشد، حیاتی برای او متصور نیست.^(۵) در کشور ویرانی که مردم، سنگ‌های خاموش‌اند، شاه بی‌خبر و وزرا چنان گنگ‌اند که گویی زبان به دهن ندارند و دیگر حکام چنان نابکارند که با اجانب غارتگر همکاسه شده‌اند و با حيله و فن در ویرانی ایران می‌کوشند و مردان دور از حيله و فن را از کار برکنار یا از قید حیات بیرون می‌کنند.^(۶) حاکمان ایران، دیوان و ددانی هستند که متکی به غریزه خویش و از عقل و اندیشه بی‌خبرند؛ تابع احکام هیچ دینی نیستند؛ به سیرت دیو، در صورت مردم‌اند؛ پوستین خلق به آزار می‌درند؛ از دوکدان پیرزن سهم و رسد می‌برند؛ از رعونت چون شتر مست‌اند؛ گدایانی‌اند که در کسوت خواجهگان، خود می‌نمایند.^(۷) بدان جهت بهار ایران را بئس‌القمر و حاکمان را ظالم و مردم را مظلوم خوانده است.^(۸)

بهار از حاکمان ایران عموماً و از بزرگان و حاکمان ری خصوصاً، دل‌پرورد دارد. این گروه اخیر را بوم مرثیه‌خوان، خام، مظهر حماقت، خبیث، زراندوز، پرادعا، بددل، سست‌گمان، بد گمان، مردم‌آزار، مقلد،^(۹) ننگین، گدا، متملق، پست فطرت، دزد، دغل، کور و کچل و لوس خوانده است که از وجود اینها بر دربار ری، نه شیوه ملیت، نه رسم تمدن / نه رابطه طایفه، نه قاعده وحی، حاکم است.^(۱۰)

حضور و جایگاه مردم در شعر بهار ۵۱۷

اصل در تفکر آزادی خواهی آن است که مجاهدان این راه به سائقه رسالت وطن دوستی، مردم نوازی، فداکاری به نور دانش و خلوص می‌خواهند چراغی بی‌فروزند اما بهار اغلب این گروه را متهم به جهل و نیرنگ‌بازی کرده، آنان را عموماً و مشروطه‌خواهان ری را خصوصاً، موجب ویرانی ایران دانسته است.^(۱۱) حتی به صراحت آنان را مظهر حماقت، موجب فریب و سرگردانی مردم و ویرانی وطن و غلبه دشمن خوانده،^(۱۲) به معایبی چون بی‌خون و رگ و پی بودن، بی‌علم، خل و جلف معیوب ساخته است.^(۱۳)

سخنان بهار در شیوه خاص خودش در باب هجو شاهان، امیران و عموماً ارکان حکومت، اگر از سیف فرغانی، حافظ و عبید زاکانی و پروین اعتصامی صرف‌نظر کنیم، در تاریخ ادبیات ایران، پدیده‌ای نو متناسب با اقتضای زمان و محیط روزگار او و جنبش‌های مردمی در گوشه و کنار جهان است.

بهار توجه دارد که در ایران از عدالت و رفاه اجتماعی هیچ خبر و اثری نیست. در نتیجه مردم به دو قطب بسیار غنی و بسیار فقیر تقسیم شده‌اند. اغنیا بی‌اعتنا به حال فقرا و فقیران بی‌اختیار از تغییر وضع اسفبار خویش هستند. اگر اغنیا دستشان برسد، می‌خواهند برای اطغای نایره شهوت خویش، گوهر عفت از فقرا نیز برابند بی‌آنکه دیناری در کف دستشان بگذارند.^(۱۴)

مردم در دیده بهار مظهر حماقت و سستی‌اند.^(۱۵) به حقیقت اموری که انجام می‌دهند، وقوف ندارند و چون حیوانات مقلد، یا کار به تقلید و تلقین می‌کنند و به حرکات دست حاکمان می‌رقصند و یا به فطرت و غریزه.

با کیسه‌های خالی، لباس‌های ژنده، خانه‌های خراب، دکان‌های کساد، قانون پایمال شده، و کلاً حقوق از دست رفته، به جای آنکه به خود بیابند و دشمنان درونی و بیرونی خود را بشناسند و سفلگان را از حاکمیت امور خود ساقط کنند، برای کسانی دل می‌سوزانند و اشک می‌ریزند که خود آنان سوگوار بدبختی این پریشان‌روزگاران و امثال اینان بوده‌اند.^(۱۶) این مردم زبان آتشین دارند؛ خوش نطقند؛ بیان غرا دارند؛ چون سخن گویند، برنده سنان‌اند و عنان اختیار را از کف بسپارند، چنان گویند که گویا شاه جهان و فرمانروای اقلیم دانش و فلسفه‌اند؛ بر استخوان‌های پوسیده خسروان کهن می‌نازند و جز مباحثات به تاریخ درخشان ایشان مزیتی ندارند اما در عمل در گل فرو می‌مانند؛ جبان و اهل جفنگند؛ جهول و تن‌آسانند؛ اگر روی زمین را همگی آب بگیرد، اینان را خواب

می‌برد؛ عرضه ندارند که ننگ شکست پایمال شدن را در جنگ جهانی از خود دور بدارند؛ جز کبر و ناز و افاده هیچ هنری در شهری و روستایی نیست؛ یک مرد دلیر نپرورده‌اند؛ گروهی مفت خورند و بی‌اعتنا و گروهی رنج‌برند و دربه‌در... موجب تضعیف دین هستند زیرا از حقیقت دین بی‌خبرند و آن قسم از جوهر دین را که موجب هدایت است، در ضلالت به کار برند. نبوت نوح نپذیرند اما به الوهیت گوساله تسلیم شوند؛ در پیش عاقلان چون شیر شرزه نمایند اما در پیش غولان مطیع‌اند و قصه فرمانبری خوانند؛ فی‌الجمله عوام‌اند و کالانعام.^(۱۷)

همان‌گونه که در باب ارکان دولت و خواص نیز دیدیم، بهار علاوه بر عموم مردم ایران، به تقبیح مردم ری توجه خاصی داشته است. این مردم را موجب ویرانی ایران، احمق، و شاه آنان را نادان زرپرستی دانسته است که جز چنگ و دف و نی نشناسد؛ در دامن زنانی پرورش یافته‌اند که بنده شهوت‌اند و بدان جهت مردانش همگی بی‌همت، بی‌غیرت و لاشی‌اند. در هر دو شعر «دماوندیه»، هر چیزی را که به قلمرو بدی و نفرین منسوب است، بر ری و اهل آن آرزو کرده، از دماوند خواسته است که مشتی شود بر سر مردم ری و باران نار و سعیر و گاز و گوگرد و دود و حمیم و صخره و گند بر سر ری ببارد. بعدها در نفرین و دشنام، تهران را نیز مقرون ری کرده، آن را محشر جاهلان خوانده، از انواع بدگویی در هجو چیزی فرونگذاشته است.^(۲۱) پس از برشمردن این اوصاف دل‌آزار، به طریقه طنز و به طرز استعاره عنادیه، این مردم را شیر، دلیر، جانفشان، ملک نگه‌دار، مرد و صاحب سطوت جمشیدی و بهمنی خوانده است.^(۲۲)

بهار انتظار دارد که جوان ایرانی گذشته را پایه تاریخ جدید خود قرار داده، از کام و ناکامی‌های گذشته‌اش درس عبرت بگیرد. از پدران خود ننگ ندارد ولی بر استخوان پوسیده نیز نبالد. به علم و عزم درست خویش تکیه کند و از این طریق به عزت و مقام عالی برسد؛ از سنن دیرین و درس تازی و پارسی رخ برنتابد؛ علم غربی را در معده شرقی هضم کند؛ با خون خود حیات مشرق زمین را سیراب و شاداب سازد؛ با عقل و عدل شرق را آباد کند؛ جای شیران کهن را پر کند و با خرد، فضل و شرف وطن را از چنگ لئام برهاند.^(۲۳)

در قصیده بلند بالای «رستم‌نامه» که در سال ۱۳۰۷ هـ ش سروده، رستم و دوران او را با جوانان و روزگار خویش مقایسه کرده و مجمر تدخین، وافور، باده گساری نه به آداب،

حضور و جایگاه مردم در شعر بهار ۵۱۹

دروغ‌زنی و گنگی لهجه آنان را با مجمر آتش مقدس، گرز، باده به آداب خوردن، راست‌گویی و صراحت لهجه رستم سنجیده و از جوان خودباخته بی‌فرهنگ تهران مایوس شده و چنین استنباط کرده است که دیگر نه رستمی در این آب و خاک پیدا خواهد شد نه تاریخ و فرهنگ رستم‌پروری.^(۲۴)

خلاصه کلام اینکه بهار مردم ایران را محکومان غریزه و فطرت، منفعل، عاطل از هر ارزش و فضیلتی، و دور از هر نوع شأن و مقامی دانسته که قابلیت توجه، عنایت و ظهور در شعر بهار را داشته باشند. بدان جهت برخلاف آثار کسانی که در راه آزادی خواهی جان‌فشانی کرده و قلم‌ها زده‌اند، جهل و بدبختی مردم در دیوان بهار چندان سترگ، مهم، کلان، هراس‌آور، دهشتناک و موجب همه تیره روزی‌ها تصویر نشده است.

نتیجه‌ای که بهار بدان رسیده، این است که ترقی در ایران از محالات است زیرا در این کشور قحط‌الرجال است و اگر رجلی شیردل پیدا شود که آستین به هر کار سترگ بالا زند، فوراً چند ولگرد بی‌عار دوره‌اش کرده، او را ضایع و کار را راهی مسیری دیگر می‌کنند.^(۲۶)

در شعر «یا مرگ یا تجدد» کشور چنین شاهان، بزرگان و مردمان را کهن پوده فرتوتی تصویر کرده که بایسته گور و کفن است. این کشور را یا باید اصلاح و تجدید حیات کرد که از محالات است، یا باید به خاک ویرانی سپرد و تنها افکار جوان می‌توانند این کهنه را نو کنند و افکار جوان در مغزهای جوان هستند نه در مغزهای کهن. در این کشور ویران، شخصی زعیم و کارگشا و مردی دلیر و نیزه‌فکن نیست و بدتر از همه اینکه همه مردم منفعلانه و دور از هر نوع اراده و اختیار چشم بر دست و زبان خدایگان، شاه ایران، دوخته‌اند که شاید قطره‌ای باران رحمت بر دل دردمند آنان بیفکند. بدتر از آن هم اینکه بهار در آرزونامه‌ای که سروده، هماهنگ و هم‌رأی با این مردم منفعل، به سبک و سیاق قدیم، هرگونه ابتکار و فرصت عمل را از مردم سلب کرده، رعیت را قومی بی‌اراده و اختیار دانسته، آنان را منتظر رحمت سلطان تصویر و آرزو کرده است که ای کاش تیر آه مظلومی به هدف برسد و بحر بخشایش الهی به جنبش درآید و سلطانی صاحب قران بفرستد تا نگاهی پرعاطفه و عنایت به حال رعیت اندازد. این از جمله افکاری است که آزادی خواهان روشنفکر، با آن سخت جنگیده‌اند و در این راه جان خود را فدا کرده‌اند. مردم را به ابتکار و اراده فراخوانده‌اند و سلاطین را گرگانی قلمداد کرده‌اند که باید این قوم از آنان برحذر باشند نه منتظر رحمت آنان.

سخن تازه‌ای که بهار به اختصار تمام برگزار کرده و چندان بااهمیت نیز تلقی نکرده است، این است که رابطه شاه و مردم ایران باستان را که بر مدار عدل و عمران پنداشته، با رابطه شاه و مردم عصر خویش که بر مدار رابطه گرگ و میشی بوده، برابر هم و رابطه کهن را برتر نهاده و در حسرت آن ایام شیرین آه حسرت زده است و برای احیای آن ایام و الگو قرار دادن آن برای جهان معاصر، داستان کسری و دهقان جوزکار را پرورده است که از یک کار خیر و دو نکته دلنشین، سه کیسه زر از دست کسری به پاداش برد. (۲۸)

در باب بی‌اعتنایی به مردم و تأثیر آن‌ها در تعیین سرنوشت خود و گاهی تحقیر و تخطئه مردم و کیفیت رابطه شاه و مردم، سخنی نگفته که پیشینیان نگفته‌اند و در حقیقت از سکوت بهار در این مورد می‌توان استنتاج کرد که بهار مردم را به چیزی نمی‌گیرد و نسبت به آنان بسیار بدبین نیز هست. اما باید اذعان کرد که مردم در این جهل و درماندگی هیچ تقصیری ندارند و باید نظام‌های حاکم را به جای مردم ملامت و تحقیر کرد زیرا در طول تاریخ با اعمال رعیت ستیزی چنین سرنوشتی را بر مردم تحمیل کرده‌اند و در حقیقت بر سر شاخه ایستاده و آن را از بن بریده‌اند. مثل مردم نادان منفعل و بدبینی بهار مثل معلول ذهنی است که حکیمی حاذق به جای درمان او این نقیصه را بر او عیب بشمارد، حال آنکه این مرضی است که باید برطرف کرد.

نتیجه

خلاصه اینکه بهار همه چیز خود را فدای آبادی ایران و آزادی مردم و ترقی دانش کرد اما مردم در شعر او و وجه‌های ویژه و رنگی مشخص از نوع پسندیده ندارند و همه بدگویی و تحقیر و توهین است. ارزش‌ها، مفاهیم و گرایش‌های فکری بهار در آنچه ناظر بر مردم است، متعلق به ایام زندگانی رستم شاهنامه است که هیچ یک از اینها زبیده مقتضیات معاصر او نیست بلکه حاصل مطالعات او در لابه‌لای کتب است. ستیز او علیه ستم به ارزش اساسی زندگانی بدل نشده و معیاری برای دیگر ارزش‌ها نیست. در شعر بهار از سعادت مردم نه در بعد سنتی (فردگرایی) و نه در بعد معاصر (جستن رفاه فردی در نظام اجتماعی) هیچ سخنی نیست. گویا با هجو دستگاه حاکم همه مشکلات حل می‌شوند و همه ارزش‌ها تجدید شده، در جای خود می‌نشینند. بهار می‌خواهد جامعه کهنه و از هم

حضور و جایگاه مردم در شعر بهار ۵۲۱

پاشیده را با مردم نادان و بی سر و سامان و حاکمان ظالمش، تجدید، احیا و اصلاح کند و در این امر جانفشانی قهرمانانه می کند اما طرحی جامع برای جامعه جدید که سعادت مردم را تأمین کند و هر قشری را در جای خود بنشانند، ندارد و دانسته نیست که اگر مردم این بی نظمی موجود را برهم زدند، در چه نظامی انتظام خواهند گرفت.

۵۲۲ یادی دوباره از بهار

منابع

- ۱- بهار، محمدتقی، ملک الشعراء، دیوان، چاپ اول، نشر آزادمهر، تهران، ۱۳۸۲ .
- ۲- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، چاپ چهارم، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۶۲ .